هو العلیم

منشا رغبت و نگرانی امام سجاد علیه السلام از خداوند متعال

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۹

- مجلس سوم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيدنا و نبينا أبىالقاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

ادعوك يا رب راهبا راغبا راجيا خائفا اذا رأيت

مولای ذنوبی فزعت و اذا رأيت كرمك طمعت

ای پروردگارِ من، تو را می‌خوانم در حال رهبت و در حال رغبت در حال نگرانی و در حال شوق و اشتیاق، در این دو حال تو را می‌خوانم و در حال رجا و در حال خوف.

در سال گذشته یا سال‌های گذشته اشاره شد به این نکته که درخواست‌ها و طلب‌هایی که انسان می‌کند، خواست و طلب نسبت به مخاطب و آن کسی که انسان از او طلب می‌کند و او مدعوٌ داعی

است، مدعوّ انسان است، آن تفاوت می‌کند، که انسان از چه کسی می‌خواهد و از چه کسی طلب می‌کند؟ آیا طلب انسان از مردم عادی است؟ این یک جور است. افراد تفاوت می‌کنند اشخاص این‌ها همه فرق می‌کنند افرادی که اهل دنیا هستند وقتی انسان از آن‌ها طلبی می‌کند خواستی از آن‌ها تقاضا می‌کند آن‌ها در اجابت، دنیا را در نظر می‌گیرند که چقدر برای ایشان می‌صرفد به این تقاضا پاسخ بدهند یا ندهند؟ غیر از این است؟ شما دیدید تا به حال کسی برای رضای خدا پاسخ کسی را داده باشد؟ آن کسی که از دولت مواجب می‌گیرد و پول می‌گیرد به زور سرش را بلند می‌کند جواب سلام آدم را بدهد! چه برسد به این‌که بگویند آقا بیا بنشین برای خدا کاری راه بیانداز، دردی را درمان کن حاجتی را برآورده کن آن که دیگر هیهات! باید در حکومت امام زمان دنبالش بگردیم. پول می‌گیرند از آدم، جواب آدم را نمی‌دهند ولی همین که احساس بکند این فردی که آمده و از او طلبی می‌کند یک نفع دنیوی برای او دارد، فورا به قامت بلند می‌شود می‌ایستد، قشنگ

مستقیم یا این‌که نود درجه خم می‌شود یا می‌ایستد یا در انحنا نود درجه. دنیا است.

تا وقتی که آدم را نمی‌شناسد هی این دست می‌کند آن دست می‌کند بالا می‌کند پایین می‌کند، تا یک نشانه انسان می‌دهد که من کی هستم و با چه کسی ارتباط دارم و کجا می‌خواهم بروم، رنگش می‌شود مثل زردچوبه، ای داد بیداد! چیست؟ چه شد؟ چه فرقی کرد؟ این‌که همان است یک آدرس داد رنگت عوض شد؟ هان؟ تقاضایش که فرقی نکرده بود درخواستش که فرق نکرده بود این مال چیست؟ دنیا! دنیا است. کسی که برای خدا بخواهد کاری انجام بدهد دیگر رنگ به رنگ نمی‌شود سرخ و سفید نمی‌شود زرد و سیاه نمی‌شود. من پسر فلانی هستم خب باش بفرمایید بنشینید، صبر کنید مراجعین دیگر که آمدند بروند بعد نوبت شما می‌شود دیگر چرا سیاه و سفید بشویم یا این‌که در فلان قضیه، آقا این مسئله خلاف است و چه می‌کنم و پدرت را درمی‌آورم و چه می‌کنم بساطی سرت می‌آورم تا می‌گویی آقا یک جا مثلا نشانه‌ای فلان! آقا ببخشید اشتباه شده است، بله بله عرض می‌کنم.

مسائل یکدفعه عوض می‌شود اصلا به طور کلی ماهیت به ماهیت دیگری برمی‌گردد چرا؟ چون دنیا است. شکلش شکل خدا است حقیقتش دنیا است باطنش دنیا است باطنش دنیا است.

بعد از شهادت رسول خدا، پیغمبر از دنیا به مرگ عادی نرفتند پیغمبر را شهید کردند سم دادند به رسول خدا و رسول خدا را شهید کردند طبق روایت معتبر و صحیح. آمدند خلافت را گرفتند دیگر، از امیرالمومنین خلافت را گرفتند و غصب کردند! برای چه؟ برای وحدت مسلمین که بین مسلمین وحدت می‌خواهیم ایجاد کنیم چه می‌کنیم! امیرالمومنین را زدند کنار و زنش را کشتند و بچه‌اش را کشتند! این‌ها همه در راه اسلام است! جالب است ها! در راه اسلام دختر پیغمبر هم بمیرد چه اشکال دارد همه برای حفظ اسلام است! نوه‌ی رسول خدا هم بمیرد، کشتند دیگر، سنی‌ها هم نقل کردند. یک عده آمدند گفتند نه آقا! این خبرها نیست گرفتید و زدید و بردید و هر کار غلطی کردید، بقیه هم مثل گاو شما را نگاه کردند این خبرها نیست ما زیر بار

نمی‌رویم! از جمله‌ی آن افراد یکی بود به نام مالک بن نویره، مرحوم آقا هم داستانش را در کتاب امام شناسی آوردند.

این از آن شیعیان درست و حسابی بود گفت ما زیر بار نمی‌رویم این خبرها نیست، حالا آن علی هیچی نگفت، نشست در خانه برای مصلحت، این نیست که ما هیچی نگوییم، این خودش رئیس قبیله بود این‌ها گفتند چکار کنیم؟ گفتند می‌آییم از راهش وارد می‌شود، راهش چیست؟ ارتداد! هر کسی با حکومت اسلام مخالفت کند مرتد است و مرتد جزایش اعدام است، این‌ها گفتند ما زکات نمی‌دهیم به دولت زکات نمی‌پردازیم به دولت به حکومت ابوبکر و این‌ها زکات و این‌ها نمی‌پردازیم آن‌ها هم گفتند نپرداختن مساوی با ارتداد که به آن‌ها می‌گفتند اصحاب ردّه یعنی مرتد، برگشتند مرتد شدند با مرتد باید جنگ کرد کسی که زکات نمی‌دهد باید با او جنگ کرد و او را به راه باید برگرداند. خالد بن ولید با پانصد نفر آمد برای حل کردن این قضیه‌ی مالک بن نویره و جریانش را خب همه می‌دانید، آمدند گفتند با شما کاری نداریم و در موقع نماز سلاح‌ها

را گذاشتند زمین، دفعتا مالک بن نویره خودش شمشیر را کشید مالک شمشیر را قایم کرده بود زیر لباسش، یک مرتبه در حال نماز گردن مالک بن نویره را زدند بعد هم بقیه افراد، آن عده که مخالفت کردند، و بقیه هم که تسلیم شدند.

برای چه؟ برای این‌که جناب فرمانده‌ی اسلام چشمش به زن مالک بن نویره افتاد و فریفته‌ی او شد! فرمانده اسلام! هان! فرمانده اسلام دیگر! برای خاطر این زد و مالک بن نویره را [کشت] گفتند این [ها] دارند نماز می‌خوانند اذان می‌گویند ارتداد چه؟ کشک چی؟ حرف‌ها چیست که دارید می‌گویید؟ کجا این‌ها از دین برگشتند؟ این‌ها دارند نماز می‌خوانند دارند قرآن می‌خوانند! ولی نه آقا! چون با خلافت جناب خلیفه‌ی مسلمین مخالفت کرده است نه نمازش قبول است و نه قرآنش قبول است نه اذانش قبول است هیچی قبول نیست! ببینید این بازی از زمان خلقت آدم بوده تا حالا و [بعداً هم] خواهد بود. بازی کردن با عقاید مردم، با الفاظ و عبارات در محوریت دنیا و ریاسات، روی آن

محوریت. عبارت را این طرف می‌کنیم آن طرف می‌کنیم دست خودمان است دیگر! چون [به] خلیفه‌ی مسلمین (ابوبکر) زکات نداده است می‌شود مرتد، مرتد هم جزایش اعدام است باید [اعدام شود] حالا آن‌ها گفتند خیلی خب بسیار خب ما جزیه می‌دهیم زکات می‌دهیم فلان می‌دهیم، دیگر چرا این کار را می‌کنید؟ این دیگر مال آن است که چشمش می‌افتد به زن مردم، ناموس مردم، شهوت چشمان او را کور می‌کند کور که بوده است کورتر می‌کند و می‌آید شب با زن این فرد زنا می‌کند!

واقعا تاریخ اسلام تاریخی است که تاریخ اسلام که نمی‌شود گفت تاریخ اهل تسنن باید اسمش را بگذاریم تاریخ اسلام که شیعه است. واقعا این اهل تسنن در قبال مستشرقین و مسیحییین و افرادی که در این محدوده بحث می‌کنند چه جوابی دارد بدهند؟ واقعا چه جوابی دارند بدهند؟ چه می‌توانند بگویند؟ همین عمر آمد پیش ابوبکر که این زنا کرده، زده کشته و بعد زنا کرده باید حد جاری [شود] دید الان وقتش است که تلافی کند باید [حد جاری بشود] ابوبکر گفت عجب! آمده این کار را کرده؟

سرش را تکان می‌داد و گریه‌ای و ریشی و ناراحتی و فلان! بعد وقتی که خالد آمد بیرون دیدند خالد می‌خندد، عمر عصبانی شد گفت این را ولش می‌کنید؟ آمده خلاف کرده زنا کرده فلان کرده! می‌دانید ابوبکر چه گفت؟ ابوبکر گفت انی لااقمل آن طوری که در نظرم است **لا اقمل سیفا صلّحه اللّه علی الناس!** شمشیری را که خدا از نیام برکشیده است من آن شمشیر را در غلاف نمی‌کنم! صاف صاف خب این جرمش چیست؟ اعدام است دیگر! این عمل زنا در این شرایط اعدام است، ولی شما می‌بینید که چه؟ برمی‌گردد قشنگ راحت برمی‌گردانند، مصلحت در این است! با یک مصلحت در این است همه چیز درست می‌شود! پس مصلحت در واقع برای آن آدم‌های بدبخت و بینوا است دیگر، هر کسی زورش نمی‌رسد به جایی صحبتش به جایی نمی‌رسد دادش به جایی نمی‌رسد باید احکام روی آن‌ها جاری شود والا تا یک طوری به طوری می‌شود مصلحت در این است مصلحت در آن است.

این‌ها مردم هستند مردم این هستند که نگاه

می‌کنند می‌بینند آن‌چه را که برای دنیای آن‌ها مفید است می‌رود انجام می‌دهد و الا انگار نه انگار، سر می‌دواند! آقا برو به آن اتاق مراجعه کن! آقا به آن اتاق مراجعه کن آقا الان وقت ندارم الان پرونده دستم است آقا الان چی! یا این‌که دیگر بایستی که انسان کیف را دربیاورد و بله! مشکل حل می‌شود! حلال مشکلات می‌آید همه چیز را حل می‌کند آقا!

حالا اگر انسان از خدا بخواهد مخاطب انسان خدا باشد آیا خدا هم لحاظ همین مصالح را می‌کند یا این‌که نه؟ او بری است از این مطالب، بری است از این مسائل. آن لحاظ توحید در ذات پروردگار نسبت به همه‌ی عباد، اقتضای افاضه از ناحیه‌ی او را بدون لحاظهای مادی و هواهای نفسانی دارد، تفاوتی در این مسئله نمی‌کند. پس انسان باید از خدا بخواهد. از آن ناحیه مطلب تمام است از آن طرف ایراد نیست از آن طرف اشکال نیست پس چرا امام علیه السلام می‌فرماید أدعوک یا رب راهبا؟ خب راغبا درست است راغبا و راجیا درست است واقع هم همین است وقتی که انسان خدا را مخاطب قرار می‌دهد باید رغبت داشته باشد باید رجا و امید داشته

باشد چرا؟ چون مخاطبش معلوم است. وقتی انسان خدمت یک بزرگی می‌رود خب با رغبت می‌رود، وقتی ببیند در را روی [او] باز نمی‌کند خب نمی‌رود، رجا ندارد رغبت ندارد چون می‌بیند که در را باز می‌کند و می‌پذیرد و مرحبا می‌گوید رغبت و شوق و رجا دارد.

اگر ببیند نه! اعتنا نمی‌کند بگوید آقا وقت ندارم بگوید در بسته است بگوید نمی‌توانم بگوید چه ....! آن هم بلند می‌شود می‌رود پی کارش. ولی اگر نه! ببیند در باز است و آن شخص می‌آید و می‌نشیند حرف‌ها را گوش می‌دهد یک یک به این حرف‌ها ترتیب اثر می‌دهد توجه می‌کند و مطابق با او با او رفتار می‌کند در [او] رغبت و رجا طبیعتا پیدا می‌شود. پس بزرگی و کرامت و خالی بودن از هوا و هوسِ او، انسان را به میل می‌اندازد و الا اگر او هم در این هوا و هوس بود انسان دیگر رغبتی نداشت، دیگر رجائی نداشت یا باید با کیف پُر پول برود که آن کیف می‌شود رغبت و رجا و میل و این‌ها یا اگر نه! دستش خالی است باید امروز برود فردا بیاید فردا

برود پس فردا بیاید پس فردا برود چهار روز دیگر بیاید یک هفته دیگر بیاید، این است و بعد هم آخرش بگویند آقا پرونده گم شد برو پی کارت.

اما وقتی که انسان پیش شخص بزرگی می‌رود آیا هیچ با خودش فکر می‌کند که من خصوصیاتم را به او بگویم که از چه طائفه‌ای هستم از چه عشیره‌ای هستم چقدر مال دارم چقدر ثروت دارم بلکه دلش را به دست بیاورم من را راه بدهد این دفعه در را باز کند همه را باز نمی‌کند من را راه بدهد چون پول دارم ثروت دارم من یکی را استثناءا به من قرار ملاقات بدهد وقت ملاقات بدهد این فکر را می‌کند؟ یا این‌که نسبت را بیاید بگوید که من پسر فلانی هستم به خاطر موقعیت فلانی و پسر فلانی، این نظرش نسبت به انسان تغییر پیدا بکند؟ نه! وقتی که انسان می‌رود پیش بزرگ، پیش اولیاء خدا حرفی از پول نباید بزند حرفی از نسبت نباید بزند حرفی از مقام نباید بزند حرفی از جا نباید [بزند] تازه اگر بزند به او می‌گویند بلند شو برو پی کارت، بزند می‌گویند برو پی کارت. بر فرض هم در یک وضعیتی باشد صدایش نباید درآید چرا؟ چون اصلا قانون در

این‌جا فرق می‌کند قانون که آن‌جا هست این‌جا نیست، آن‌جا تا نگوید من پول دارم در را به روی [ش] باز نمی‌کنند! می‌گویند آقا برو پی کارت این همه در خیابان راه می‌روند تو هم یکی از آن‌ها، تا وقتی که می‌گویند آقا فلانی آمده و ظاهرا خدمت شما عرض ارادتی دارد و ابراز این‌ها دارد و خلاصه کی و کیه، خب بفرمایید بگویید ساعت پنج و شش بیاید، استثناءا خلاصه ایشان را وقت می‌دهیم، چه می‌کنیم. یا این‌که بگویند که آقا فلانی آمده از آن‌جا و خلاصه پیغامی از آن‌جا و موقعیت و آدرس و این‌ها، بسیار خب حالا ایشان را بگویید استثناءا قبول می‌کنیم و این‌ها، یک منّتی هم می‌گذارند.

اما اگر بروید در خانه‌ی اولیاء خدا از این حرف‌ها بزنید، برگرد برو همان جایی که بودی، برو پی کارت، برو ببینم بابا! این حرف‌ها نیست این‌جا! چرا؟ چون متاعی را که در آن بازار دست به دست می‌گردانند آن متاع در این بازار خریدار ندارد معاملاتی را که در آن بازار هست بازار اهل دنیا آن معاملات در این‌جا راه ندارد، داد و ستدهایی که در

آن‌جا هست انظاری که در آن‌جا هست افکاری که در آن‌جا هست آرائی که در آن‌جا هست در این‌جا راه ندارد. این‌جا متاع دیگری را می‌خرند متاع چیست؟ متاع بدبختی، بدبخت هستی یا نه؟ بیچاره هستی یا نه؟ این متاع را می‌خرند. با پیش فرض آمدی یا بدون پیش فرض؟ با کدام آمدی؟ این‌جا این است. این‌جا صفا می‌خرند این‌جا درویشی می‌خرند این‌جا فقر می‌خرند این الفقر فخری کلام رسول خدا که البته من ندیدم در شیعه، در اهل تسنن آن‌ها این را روایت کردند شاید هم در شیعه باشد من تحقیق نکردم، در آن‌جا دیدم. فقر در این‌جا می‌خرند مسکنت در این‌جا می‌خرند. اقا و سرمایه و مَلِک التُّجار، این‌ها به درد این‌جا نمی‌خورد آقا. [این‌ها مال] آن‌جا هست.

یک وقتی یک بنده خدایی نقل می‌کرد، خیلی وقت پیش یک [کسی] افطاری داده بود در ماه رمضان، منزلش چهار طبقه بود آن طبقه‌ی بالای بالا یک عده خاص طبقه‌ی سوم یک عده طبقه‌ی دوم یک عده و طبقه‌ی اول هم یک عده، که [هر] کدام از این افراد، طبق یک نظم و برنامه، گزینش شده به

اصطلاح امروزی، ما هم از این اصطلاحات امروزی به کار ببریم نگویند چیزی بلد نیستند، گزینش شده، بعضی‌ها را من واقعا وقتی که روزنامه می‌خوانم یا چیزی، اصلا نمی‌فهمم، اصلا نمی‌فهمم این عبارت یعنی چه! لغاتی که به کار می‌برند. هر کدام را در جای خود [ش]، هیچ کدام در طبقه‌ی دیگری نباید برود! ولی امام رضا علیه السلام هم افطاری می‌داد، افطاری می‌داد، اول کس [انی] را که صدا می‌کرد [ند] غلامان بودند، می‌فرمودند غلامان همه آمدند؟ حتی می‌فرمودند آن کسی که اسطبل را دارد (طویله‌دار) آمد یا نه؟ می‌رفتند نگاه می‌کردند، آقا بلند شو بیا امام منتظر تو است! آن‌ها را اول صدا می‌کردند می‌نشاندند بعد می‌گفتند افراد دیگر حالا بیایند. آن هم یک افطاری بود. یک افطاری آن‌ها این هم یک افطاری. مرحوم آقا وقتی که سفره می‌انداختند ظهر یادم است در منزل ایشان بنایی بود کارگر و بنا و این‌ها همه کار می‌کردند از همه قسم به من می‌گفتند به خود من آن‌ها را صدا کن بیایند، سر سفره که نشستند بعد به من بگو بیایم، ما همه‌ی

این‌ها را صدا می‌کردیم می‌آمدند می‌نشستند بعد می‌گفتیم آقا همه آمدند، می‌گفتند بسیار خب، خودشان عبا می‌انداختند روی دوششان و با همین لباس [منزل] می‌آمدند می‌نشستند.

این روش چیست؟ [در] این روش معلوم است که حساب فرق می‌کند، حساب این‌جا تفاوت می‌کند کتاب فرق می‌کند قانون در این‌جا فرق می‌کند. فکر و نظر در این‌جا فرق می‌کند حساب و کتاب در این‌جا جور دیگر است. امام سجاد علیه السلام می‌فرمایند که اگر می‌خواهی در این دنیا درِ خانه‌ای بروی درِ خانه‌ای برو که قانونش این است نه قانونش آن است، درِ کدام خانه؟ کدام خانه؟ بناگوشت شد از پنبه کفن پوش هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش تمام شد، عمرمان گذشت. تا کی این در و آن در برویم؟ تا کی چشممان به این طرف و آن طرف باشد؟ افرادی مثل خودمان، هزار و یک بدبختی دارند مثل بدبختی خودمان، هزار و یک گرفتاری دارند گرچه خیال می‌کنند که ندارند، از ما گرفتاریشان بیشتر است، مطمئن باشید. ببینید شما راحت‌تر می‌خوابید یا بقیه؟ شما فکر و خیالتان کمتر

است یا بقیه؟ شما با آرامش‌تر زندگی می‌کنید یا بقیه؟ دائما این کار را بکنید آن کار را بکنید این‌جا را بزنید این‌جا را بزنید پشت سر این حرف بزنید پشت سر آن حرف بزنید هی هی هی همین طور، این این این. نه! سرتان را می‌گذارید روی رختخواب بعد از دو دقیقه هم صدا می‌رود هوا، صدای استراحت. من اسمش را گذاشتم صدای استراحت، صدای استراحتی که مانع استراحت بقیه است! صدای استراحتی [که] دیگران را نمی‌گذارد بخوابند [ولی] خودش تخت!

این مال چیست؟ مال بی‌خیالی است. راحت است. نه می‌خواهد نقشه بکشد نه می‌خواهد برای کسی بزند، نه می‌خواهد خلاصه این را به جان آن بیاندازد آن را چکار کند، دنیایش را این جوری نمی‌خواهد، می‌خواهد راحت باشد، دو کلام یاد بگیرد از امام علیه السلام و به آن عمل کند. این آدم راحت‌تر است در این دنیا یا آن‌هایی که خیال می‌کنند .....؟ چه و چه و بیا و برو و بالا و پایین و یک قضیه آن طرف دنیا اتفاق می‌افتد خوشحال

می‌شوند دوباره یک خبر بد می‌آید اخم‌ها می‌رود هشت می‌شود، دوباره نمی‌دانم دو روز دیگر یک قضیه یک چیزی در فلان روزنامه نوشتند می‌گوید عجب عجب! همین طوری هشت می‌شود هفت می‌شود می‌رود بالا می‌آید پایین! این چیست؟ این به خاطر چیست؟ این به خاطر این است که دائما در این افکار [است] زندگیش همین شده، عمرش همین شده. عرفان می‌آید و انسان را از این هفت و هشت شدن درمی‌آورد، می‌آید راحت نگه می‌دارد انسان را، همیشه منبسط نگه می‌دارد. درد ما را درد دیگری قرار می‌دهد و درمانش را در جای دیگری قرار می‌دهد. دیگر درد درد این که روی این کرسی و آن کرسی و آن مجلس بنشینم نیست درد دیگر درد رفتن به این ریاست و آن ریاست نیست. این‌ها درد است ولی این درد برای یک عده است. درد دیگر رسیدن به این مال و منال نیست درد دیگر از دست دادن جاه و حیثیت نیست درد این‌ها نیست. درد چیست؟ درد می‌شود درد خدا، درد می‌شود بیچارگی، درد می‌شود فقر، درد می‌شود خَلَئ درد می‌شود نقصان، فقدان، نرسیدن. درد می‌شود درد

چه؟ درد اولیا، درد می‌شود درد مولانا، درد حافظ، درد هجران درد ....! این‌ها می‌شود درد، هان؟ چقدر فرق است بین این درد و آن دردها؟ فرق از زمین تا آسمان! از زمین تا آسمان چیست؟ زمین تا آسمان که مسافتش محدود است. درد می‌شود به اضافه‌ی بی‌نهایت و منهای بی‌نهایت، این درد است. آن درد می‌شود درد خدا، درد عبودیت، درد مسکنت، درد بیچارگی و درد دور ماندن از موطن اصلی، نه دنیا.

مرحوم شیخ بهایی اشعاری دارد ظاهرا آن طوری که در ذهنم است در کشکولش [است] راجع به [حدیث] حب الوطن من الایمان، که وقتی رسول خدا می‌فرمایند حب وطن از ایمان است، ایشان اشعاری دارد که می‌فرماید قدری که در ذهنم است این وطن مصر و عراق و شام نیست این وطن شهری است کان را نام نیست این وطن وطن چیست؟ وطن لا اله الا اللَه است. که ما از آن عالم اَلَست که وطن لا اله الا اللَه ما بود، أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قالُوا بَلى الأعراف، ۱۷۲ در شهادت به توحید که خدای متعال از همه‌ی

افراد چه بد و چه خوب چه صالح و چه طالح چه مومن و چه مشرک، از همه‌ی افراد و همه‌ی موجودات و همه‌ی ممکنات، اقرار به توحید و اقرار به ربوبیت خود را گرفت و آن‌ها در کانون خودشان [این اقرار را کردند.] این وطن وطن لا اله الا اللَه است. وطن لا اله الا اللَه وطنی است که انسان از آن‌جا آمده، آمده در این‌جا گیر افتاده، گیر افتاده! عرفا می‌گویند بیا این گیر را دربیاور، ما هی می‌آییم این گیر را ادامه می‌دهیم، هی می‌رویم سراغ این، هی می‌رویم سراغ این، هی می‌رویم سراغ آن. آقا تو را خدا بیا به داد ما برس گرفتاریم فلانیم قرض داریم موقعیت ما گیر کرده.

بعد از انقلاب یک روز ما رفته بودیم منزل یکی از ارحاممان، او هم یک آدم معنونی بود معممی بود فرد معروفی بود الان به رحمت خدا رفته است پسرش در یکی از همین ادارات و این‌ها مسئولیتی داشت الان هم پسرش هست. آن شخصی که این در تحت آن مسئولیت بود، مرد خوبی بود، اتفاقا بسیار شخص خوبی بود از همان افرادی که آن موقع بودند خیلی آدم‌های خوبی بودند که در سابق بودند و بعد

از انقلاب و این‌ها، من هم می‌شناختم آن‌ها را، آن شخصی که وزیر بود و بسیار آدم خوبی بود و بعد هم شهید شد، ظاهرا در همان میدان سرچشمه و این‌ها که منافقین و این‌ها قضیه را به وجود آورده بودند ایشان هم جزو همان افراد بود، مرد بسیار خوبی بود، مرحوم قندی. این در تحت آن سازمان ایشان بود آن شهید می‌شود و بعد کسی دیگر می‌آید خب افرادی که می‌آیند طبعا یک تغییرات و تحولات و چیزهایی پیدا می‌شود. حالتی را که من از این شخص دیدم، این‌که پدر این بود، افراد دیگر هم نشسته بودند معمم بودند این‌ها حدود بیست نفر از معروفین ائمه جماعات طهران بودند. حالت اضطرابی که من در این بنده خدا دیدم که نگران بود حالا شغل بچه‌ی من چه می‌شود؟ حالا که آن به اصطلاح .....! نمی‌گفت آن بنده خدا شهید شده و فلان و این بساط ....! حالا شغل بچه‌ی من چه می‌شود؟ حالا نمی‌دانم وضعیت بچه‌ی من چه می‌شود؟ برای فلانی نگرانم! همین طور دستش را این طور به هم می‌مالید و ما هم هی می‌خندیدیم ما

هم که دنبال یک همچنین چیزهایی [بودیم] هی می‌خندیدیم، پیرمرد نگاه کن هشتاد سال سن از او گذشته، هشتاد سال بفرما این توکل! به این می‌گویند توکل، به این می‌گویند توحید، به این می‌گویند توجه، توجه. بابا بچه‌ات که نرفته در خیابان بخوابد! حالا بر فرض هم برود در خیابان، مگر چیست؟ چیست قضیه؟ می‌دانید؟ قضیه این است که هشتاد سال ما در دنیا زندگی کردیم رشد نکردیم. هشتاد سال مدعوّ ما و مخاطب ما که بوده؟ اهل دنیا بودند و بودند و واقعا بودند واقعا این طور بودند واقعا به این کیفیت بودند. هشتاد سال ما این جور بودیم و این جور هستیم، تا یک وضعیتی عوض می‌شود یک بنده خدایی تغییر پیدا می‌کند .....! اضطراب! اصلا اضطراب جوری بود که همه را تحت الشعاع قرار داده بود به اصطلاح افرادی که در آن‌جا بودند چیز شده بودند، متوجه شده بودند که اصلا این .....! هی می‌گفت شغلش را چه می‌کند؟ نمی‌دانم شغلش چه می‌شود؟ شغلش ....؟ نه بابا! طوری نشده تا حالا هم زنده است، بنده خدا دارد زندگی می‌کند وضعش هم بد نیست، بنده اطلاعی که ندارم بالاخره.

خدایی را که می‌گفتیم معلوم می‌شود آن خدا کشک بوده توکلی را که می‌گفتیم معلوم می‌شود آن توکل کشک بوده رجائی را که تا به حال به مردم می‌گفتیم معلوم می‌شود کشک بوده همه دروغ بوده مجاز بوده همه خیال بوده همه نفاق بوده نفاق بوده نفاق بوده همه‌ی آن‌ها. ولی از آن طرف، نه! این طور نیست آن طرف دیگر این مطالب را ندارد آن طرف در آن اخلاص است در آن صفا است آن طرف در آن این حرف‌ها نیست آن طرف در آن مسکنت است در آن فقر است در آن نیاز است. لذا اولیا خدا و عرفا این‌ها افرادی هستند که این‌ها راه را یافته‌اند فقط به آن‌چه که در کتاب است اکتفا نکردند فقط به آن‌چه که امام باقر وامام صادق فرمودند اکتفا نکردند به فرموده، بلکه فرمایش آن‌ها را در وجود خود پیاده کردند و رسیدند. به حقیقت رجا رسیدند به حقیقت فعلیت رسیدند به حقیقت کمال رسیدند به همه‌ی این‌ها رسیدند حالا می‌گویند که ما رسیدیم و نتیجه‌ی آن هم این و بیایید این‌جا، سراغ کسی دیگر نروید کسی دیگر مثل خودت است با خودت فرقی

نمی‌کند. کسی دیگر با خودت تفاوت نمی‌کند با وضعیت خودت تفاوت نمی‌کند با موقعیت خودت تفاوت نمی‌کند کسی دیگر تو را در مرتبه و رتبه‌ی خودت نگه می‌دارد، پنجاه سال ببین دیگر، خب هشتاد سال را دیدی دیگر، این آقایی که من دارم از او صحبت می‌کنم هشتاد سال سن از او گذشته بود.

یعنی چه؟ یعنی مدرکات یک بچه‌ی پانزده ساله شاید یک بچه‌ی پانزده ساله بهتر از او باشد قطعا، بالاخره او یک صفایی دارد یک توجهی دارد، نه! منظور از نظر عدم اطلاع، مقصودم این است. صد رحمت به بچه‌ی پانزده ساله، صفایی دارد معصومند دیگر، بچه‌های ده پانزده ساله گناه نکردند توجه این‌ها خیلی بهتر از بزرگترها و این‌ها است. هشتاد سال ایستاده مسجد رفته محراب بوده منبر رفته با مردم صحبت کرده، بیا برو، نامه نوشته نامه برایش نوشتند ارتباطات داشته چه بسا نصحیت کرده و مورد نصیحت واقع شده، چه بسا فلان. تمام این‌ها چیست؟ همه‌ی این‌ها می‌رود هوا. وَ قَدِمْنا إِلى ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُوراً الفرقان، ۲۳ اعمال آن‌ها را می‌آوریم هرچه انجام دادند و مانند

این ذرات را دیدید وقتی که باد می‌آید در آسمان پراکنده می‌شوند می‌روند این را می‌گویند هباء منثورا ذرات پراکنده شده، ما این‌ها را هبای منثور قرار می‌دهیم. یعنی پنبه‌ای که آن علّاف‌ها پنبه را می‌زنند و پنبه‌ها همین طوری در هوا منتشر می‌شود. این چیست؟ این به خاطر این است که در همان موقعیت خود ایستاده و حرکتی نکرده.

عارف می‌آید می‌گویند نه! بلند شو بیا، ذهنت را از این طرف و آن طرف ببر، فکر و توجهت را ببر و به آن نقطه‌ای منعطف کن که آن نقطه می‌تواند درد تو را درمان کند آن نقطه می‌تواند دست تو را بگیرد و آن نقطه تو را از تفکرات جاهلانه و امیال شهوانی بیرون بیاورد، آن نقطه.

لذا امام علیه السلام می‌فرماید **ادعوك یا رب راهبا راغبا** با رغبت دارم به سوی تو می‌آیم. **راجیا خائفا**، با امید دارم می‌آیم رغبت دارم میل دارم. میل دارم به چه؟ به این‌که آن‌جا چه خبر است! امید فرق می‌کند با میل. انسان دو جنبه دارد یکی میل و شوق و یکی هم امید. میل نسبت به آن چیزی است که مورد التذاذ

انسان است خیلی چیزها مورد التذاذ انسان است ولی گاهی اوقات دست انسان می‌رسد گاهی اوقات نمی‌رسد اگر نرسید فقط یک چیز هست و آن رغبت است بدون امید، فایده‌ای ندارد. ولی اگر انسان دسترسی داشته باشد امید هم هست. هم رغبت دارد به آن‌چه که مورد التذاذ است و هم امید به رسیدن دارد به وسائط و این‌ها امید دارد.

امام سجاد می‌فرماید من رغبت دارم به تو، مگر تو چه هستی؟ مگر تو که هستی؟ و چه داری؟ چه داری؟ آیا امید دارم به بهشت تو؟ به سیب و گلابی که در بهشت است؟ به حورالعین که در بهشت است؟ نه! این‌ها که مال افراد عادی است امید دارم به آن‌چه که در نزد تو است و نه چشمی دیده است و نه گوشی [شن] یده است. **ولا خطر علی قلب أحد**، بر قلب و ضمیر هیچ کس حتی خطور نکرده است چرا خطور نکرده است؟ چون مرتبه‌اش از مرتبه‌ی انسان بالاتر است آن مرتبه بالاتر است یعنی در نزد پروردگار مسائلی هست و نعماتی هست که از نقطه‌ی نظر ابتهاج و لذت، اصلا قابل تصور نیست. ما که در این دنیا هستیم خب لذاتی که در این‌جا

هست اکل و غذا و شرب و فلان و این چیزها و تفریح و تفرج، این‌ها همه چیست؟ این‌ها مسائلی است که افراد با آن حشر و نشر دارند و سر و کار دارند. به خاطر همین هم خودشان را می‌کشند و تکه پاره می‌کنند، همین! رسیدن به لذات دنیوی. هیچ ما تا به حال فکر کردیم که خارج از محدوده‌ی فکر ما و خارج از محدوده‌ی احساس ما، مسائلی هست که اصلا ممکن است ماورای این‌ها باشد؟ یک همچنین فکری را کردیم یا نه؟ نه! فکر نکردیم. بله احتمال می‌دهیم، برای ما گفتند ما هم احتمال می‌دهیم ولی واقعا به جد به جدّ! دنبال این قضیه باشیم؟ نه! برای ما این قضیه ..... مگر این‌که خودمان را بیاندازیم در آن سیر و در آن مسیر.

می‌گویند آقا نماز شب چیست؟ آقا این حرف‌ها چیست؟ ما باید به این امور بپردازیم به امور دنیا بپردازیم نیازی به این مطالب نیست، ذکر و فلان و این مطالب چیست؟ همین حرف‌هایی که به مرحوم آقا می‌زدند در نجف، بزرگان نجف این حرف‌ها را می‌زدند به مرحوم آقا! آقای آسید محمد حسین

پرداختن به این‌ها ضرورتی ندارد این‌ها مسائلی است که خود به خود برای انسان حاصل می‌شود! هان؟ حاصل می‌شود؟ حالا ما یک سوال از آن‌ها می‌کنیم جناب بزرگوار که شما این مطلب را می‌فرمایید و از باب نصیحت توصیه می‌کنید که طلبه باید درسش را بخواند، خب البته پدر ما شاگرد تنبلی نبوده اول شاگرد درس حوزه‌ی نجف بوده ایشان. حالا شما که این نصیحت را می‌کنید چند سال از عمر مبارک گذشته است؟ نود سال. پدر ما چند سال از عمرشان گذشته؟ هفتاد سال. ما شما دوتا را بغل هم می‌نشانیم بعد از شما سوال می‌کنیم پاسخ شما را در کنار پاسخ ایشان قرار می‌دهیم آن وقت باید عاقلان قضاوت کنند که آیا بدون سلوک انسان می‌تواند برسد یا نه؟ یک سوال از شما می‌کنیم آن سوال را هر دو جواب بدهید، بنویسید، روی کاغذ بنویسید، حالا به حال و این مطالب اصلا کاری نداریم، به این‌که این در کجا هست و در چه مسائلی هست و چه اموری از او متمشی است و چه مطالبی از او سر می‌زند، اصلا به او کاری نداریم اصلا عقل ما هم نمی‌رسد، یک سوال می‌کنیم روایت‌های امام صادق

را ایشان خوانده شما هم خواندی، در اعتقادات شما اطلاع دارید ایشان هم دارند در فقه اطلاع دارید ایشان هم دارند در همه چیز دیگر، در مسائل، آن‌چه را که تا به حال با آن سر و کار داشتید پاسختان را ما در کنار هم قرار می‌دهیم بعدا قضاوت با که؟ با اهل اطلاع، مطلب تمام است. این‌جا جای مخفی کاری نیست این‌جا جای قایم باشک بازی نیست این‌جا جای این نیست که سر شیره بمالند که آقا بیا ....! جای این حرف‌ها نیست. دو دوتا چهارتا، افرادی که در آن مسیرند راهشان مشخص مقصد مشخص و نتیجه مشخص، افرادی هم که در این مسیرند و به این مسائل بپردازند و به این زد و بست‌ها بپردازند و به این باند و باند بازی‌ها بپردازند و امروز به فردا و فردا به پس فردا ....!

مرحوم پدر ما می‌فرمودند وقتی که من رفتم در کوفه برای دیدن مرحوم آیت اللَه خوئی خدا رحمتشان کند پدر ما از ایشان تعریف می‌کردند تا حدودی البته، تا حدودی، وقتی رفتم در آن‌جا که راجع به رویت هلال با ایشان بحث کنم خب هوای

نجف در تابستان خیلی گرم بود، ایشان رفته بودند کوفه مسافرت ایشان اواخر سلطنت شاه بود رژیم گذشته، در زمان هویدا که افراد می‌رفتند برای کربلا، ایشان هم مشرف شده بودند ولی چون ایشان اقامه داشتند یک ماه طول کشید می‌گفتند من رفتم در آن‌جا و رفتم پیش ایشان و ایشان رفته بودند در کوفه، خب کوفه هوایش بهتر است. دیدم این پیرمرد از نظر جسم مرحوم آیت اللَه خویی خیلی ثمین شده بود دیدم این پیرمرد نشسته بدون عبا و همین طور با یک لباس در وسط اتاق و آن قدر نامه از این طرف و آن طرف برای ایشان آوردند که این نامه‌ها بالا آمده و ایشان وسط نامه‌ها گم شده، من رفتم پیدایشان کنم، فقط وقتی من وارد اتاق شدم نامه دیدم یعنی به این حجم نامه و ایشان در آن‌جا نشسته و نامه‌ها را باز می‌کند و دیدم اصلا مجال نیست که من با ایشان صحبت کنم بحث کنم این حرف‌ها چیست اصلا وضعیت ایشان اقتضا نمی‌کند که .....، و بعد برگشتم و به آقای سیستانی گفتم که برو شما با ایشان بحث کن راجع به این قضیه و این‌ها و نفهمیدم دیگر انجام شد این مسئله یا نه ولی به آقای سیستانی گفته

بودند. ایشان از آن‌جا می‌گفتند که نشستیم و یک نگاهی تا گفتند آقای آسید محمد حسین! خوش به حال شما خوش به حال شما! شما رفتی و از این گرفتاری‌ها راحت شدی راحت شدی از این گرفتاری‌ها! می‌گفتند ما خب یک نیم ساعتی نشستیم و به تعارفات گذشت، صحبت‌ها به تعارفات و فلان و این حرف‌ها گذشت. می‌گفتند از آن‌جا درآمدم عبارت را توجه کنید اولیاء خدا این جوری هستند می‌گفتند از آن‌جا درآمدم رفتم مسجد کوفه محرابی که امیرالمومنین در آن شهید شدند، رفقا رفتند دیگر.

آن محرابی که شهید شدند یک چند متری با محراب اصلی تفاوت دارد، حدود بیست و خورده‌ای متر این طرف، سمت چپ محراب نمازهای فریضه‌ی امام علی علیه السلام، التبه الان کسی به آن توجه ندارد، محراب اصلی را مردم به آن توجه دارند. مرحوم قاضی می‌فرمودند به شاگردان خودشان، دو جا را غنیمت بدانید در اعتاب مقدسه، اول محراب شهادت امیرالمومنین در مسجد کوفه،

دوم مقام امام صادق علیه السلام در کربلا که آن هم پشت شریعه است، فاصله دارد. الان البته ساختند آن سابق که ما می‌رفتیم هیچ نبود فقط یک دیوار بود ولی الان ساختند و به شکل چیزی درآوردند. این دو جا را غنیمت بدانید مغتنم بشمارید.

می‌فرمودند من رفتم در آن محراب و دو رکعت نماز خواندم و از امیرالمومنین خواستم که مبادا روزی بیاورد که من به این وضعیت بیفتم که مسائل من و قضایای من این چنین باشد! اگر قرار [بر] یک همچنین مسئله‌ای هست قبل از این‌که ما مبتلا بشویم خدا ما را از این دنیا ببرد این عین عبارت ایشان است و در آن‌جا دیدم که حضرت مستجاب کردند و خواهش ما را پذیرفتند و مسائلی که بعد اتفاق افتاد برای ایشان، همه به دنبال استجابت این دو رکعت نماز بود که ایشان در آن‌جا خواندند. خب این‌ها مسائلی است که مربوط به آن‌ها [است] و ما نمی‌دانیم، فقط آن‌چه را که شنیدیم عرض کردیم که چه اسراری است و این‌ها باید بروند و نماز بخوانند و از خدا بخواهند و کارهایی که خب بزرگان همه می‌کردند دیگر، همه می‌کردند.

چرا این اولیای خدا این طور هستند؟ چون اولیای خدا به سرّ قضیه رسیدند، فهمیدند چیست آقا؟ فهمیدند مطلب چیست؟ خودشان را دیگر گول نمی‌زنند خودشان را هی نمی‌گویند آقا تکلیف است تکلیف است! با این تکلیف و تکلیف‌ها دیگر گول نمی‌خورند. اگر ما این بار را برنداریم این بار بر زمین می‌ماند، دیگر این‌ها را گول نمی‌زند، نه آقاجان! این حرف‌ها نیست. بار به دست باربر است، باربر امام زمان علیه السلام است آن بار را برمی‌دارد. امام علیه السلام آمد به ما دستور داد امر کرد، دو دوتا چهارتا، چشم. نکرد نباید خودمان را گول بزنیم قضیه این است. آن‌چه که ولی خدا، امام علیه السلام در اختیار دارد آن را به خود نبندیم. موقعیت او را در نظر بیاوریم حدود را باید رعایت کنیم وظیفه‌ی خود را با وظیفه‌ی امام معصوم علیه السلام خلط نکنیم و بدانیم که اگر ما به دنبال تکلیف خود رفتیم، هستند افرادی که آن‌ها بیایند و این کارها را انجام بدهند و آسمان هم به زمین نمی‌آید و آب هم از آب تکان نمی‌خورد. پس بهتر است ما قبل از آن‌که دلسوز

برای مردم و دین باشیم اول دلسوز برای خودمان باشیم اول دلسوز خود باشیم.

از این حرف‌ها در نجف خیلی به مرحوم آقا زدند، آقا بمانید اگر شما بمانید مرجعیت شیعه انحصار در شما [پیدا] خواهد [کرد] اگر شما بمانید موقعیت مرجعیت تغییر پیدا خواهد کرد، از این حرف‌ها زدند، افرادی هم که [می‌گفتند] افراد مصلحی بودند نه این‌که قصد ایشان قصد چیزی بود، نه! واقعا از دوستان بودند. ایشان می‌فرمودند وقتی که من می‌خواستم از نجف بیایم، پاشنه‌ی خانه‌ی ما را کنده بودند، این رفقای ما می‌آمدند در منزل ما، صبح تا ظهر می‌نشستند: آقای آسید محمد حسین نرو، ایران نرو، نرو نرو، بمان، در نجف بمان، مرجع بشو اوضاع [اگر] تو باشی تفاوت [می‌کند.] آقا را می‌شناختند، ایشان را می‌شناختند که زیر بلیط کسی نمی‌رود، می‌شناختند [که] ایشان حر است و حر خواهد بود، می‌شناختند ایشان دنبال حق است، می‌فهمیدند. مردم [کاه] نخوردند مردم تشخیص می‌دهند، کاه که نخوردند، می‌فهمند دیگر، تفاوت را در افراد می‌فهمند.

ایشان می‌فرمودند که آقا من رفتم خداحافظ، استادم به من دستور داده به آن‌ها نمی‌گفتند در خودشان به من دستور داده که آقا سید محمد حسین، امیرالمومنین حواله شما را به ایران کردند. این همانی است که عرض کردم. این است. امام زمان آمد گفت بکن بکن نکن کسی دیگر گولت نباید بزند والسلام. دیگر این است و شما باید آن طور باشید و آقا شما ببینید که در چه وضعی است .....! این حرف‌ها به کت ما نباید برود، از این حرف‌ها خیلی می‌زنند. پدر و مادر ما را خدا رحمتشان کند منظور من آدم و حوا است [به] پدر و مادر از همین حرف‌ها زدند از بهشت انداختند ایشان را پایین. خدا گفت که این را نخورید همه چیز دارید گلابی دارید بخورید سیب هست درخت ....، من چه می‌دانم در آن‌جا چه بوده، لا تَظْمَؤُا فِيها وَ لا تَضْحى طه، ۱۱۹ نه گرسنه می‌شوید نه تشنه می‌شوید نه ....، هیچی، بهشت دیگر! آن قدر نعمات در آن‌جا هست که .....، آن موقع جسم نبود فقط همان روح و مواهب روحی، فقط لا تَقْرَبا هذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكونا مِنَ الظَّالِمِينَ البقرة،

۳۵اگر بخواهید به این درخت نزدیک شوید، درخت یعنی دنیا، گندم یعنی دنیا دیگر، سنبل یعنی دنیا، به این نزدیک بشوید آن وقت چه می‌شوید؟ ظالم، ظالم به خود.

در سجده ذکر یونسیه ندارید که **فنادی فی الظلمات حضرت یونس**، أَنْ لا إِلهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحانَك إِنِّي كنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ الأنبياء، ۸۷ خدایا من از ظالمین بودم. حضرت یونس بله! بله! حضرت یونس هم از ظالمین بود، پیغمبر بود ولی در این قضیه از ظالمین بود. توحید حضرت یونس بعد از این جریان تکامل پیدا کرد، قبل از این جریان توحید حضرت یونس هنوز تکامل نداشت و این‌که می‌گویند در بعضی از تفاسیر حتی دیده شده **وذالنون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت** .....، نون یعنی ماهی، ذاالنون یعنی صاحب ماهی یعنی آن کسی که رفت در شکم ماهی، اذ ذهب مغاضبا از میان قومش در حال غضب آمد بیرون، عجب! پدر ما را این‌ها درآوردند هرچه نفرین می‌کنیم عذاب نمی‌آید، بلند شوم بیایم بیرون که اگر

عذاب آمد دیگر به من نخورد، آمد بیرون. فظن ان لن نقدر علیه خیال کرد که ما قدرت نداریم بر او، بعضی‌ها می‌گویند لن نقدر علیه، معنایش ان لن نضیق علیه، یعنی او را در ضیق قرار نمی‌دهیم، مسلط بر او نمی‌شویم چون پیغمبر که نمی‌آید تصور کند که فظن ان لن نقدر علیه معنایش این است که قدرت نداری، این حرف را که نمی‌زند، پیغمبر است، چطور این حرف را می‌زند؟ باشد، پیغمبر باشد پیغمبر مراتبی دارد، مراتب توحیدی که پیغمبر درک می‌کند متفاوت است.

آن توحید حضرت ابراهیم را حضرت یونس ندارد، این طور نیست که پیغمبران در یک سطح باشند. تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ البقرة، ۲۵۳ این تفضیل رتبی است، تفضیل رتبی در پیغمبران تفضیل معرفت توحید است هر کدام از این‌ها از نقطه‌ی نظر معرفتی در یک حد بودند حضرت موسی هم .....، مگر راجع به حضرت موسی نداریم فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسى طه، ٦٧ در دلش ترس را احساس کرد، الان این سحره دارند

می‌آیند و این عصا را ....، **قلنا لاتخف**، نترس حضرت موسی پیغمبر چرا ترسید؟ چرا؟ مگر خدا به او نگفت برو، **لا تخف انك انت الاعلی**، تو بالاتری تو روی دست را داری آن‌ها زیردست هستند مگر حضرت موسی پیغمبر نبود؟ چرا باید بترسد؟ توجیه و این حرف‌ها نداریم ما، حضرت موسی هنوز نسبت به این قضیه توحیدش کامل نبود کامل بود نمی‌ترسید. این آمد القا کرد بر او، بابا ما تو را پیغمبر قرار دادیم مثلا، مثلا تو پیغمبر ما هستی! آخر چیست که سحره می‌آیند ریسمان برمی‌دارند می‌جنبانند تو فکر می‌کنی خبری شده؟ **ان لا تخف انك انت الاعلی** تو بالاتری.

اگر حضرت موسی به آن معرفت توحید کامل می‌رسید دیگر ترسی نداشت. اصلا یک مطلب دیگر، اصلا خدا می‌خواهد سحره را در این‌جا به حضرت موسی غلبه بدهد به حضرت موسی چه مربوط است؟ هیچی! تو وظیفه‌ات این است که بلند شوی بروی ببینید تا کجا می‌خواهیم برویم جلو و بگوییم تا کجا این قضیه گسترش پیدا کرده ببینید عرفان چه فضای وسیعی در جلوی انسان ایجاد

می‌کند که همه‌ی افراد را دربرمی‌گیرد خدا می‌خواهد در این‌جا خود را نشان بدهد، ما سنگ خود را به سینه می‌زنیم جناب موسی یا سنگ خدا را؟ اگر سنگ خدا را به سینه می‌زنی خدا می‌خواهد شما را مغلوب سحره کند به شما چه ارتباطی دارد؟ مغلوب کند می‌خواهد مغلوب کند، مگر او شما را نفرستاده؟ شما نامه رسان خودت هستی یا نامه رسان خدا؟ پس چرا باید ترس باشد؟ این همان حرف دو شب پیش بود دیشب بود یا دو شب پیش؟ دیشب بود، این آن است قضیه.

فأوجس فی نفسه خیفی موسی، حضرت موسی ترسید که نکند این‌ها بروند غلبه کنند، یک وقتی نکند این فعل سحره غالب بشود بر اعجاز، بر اعجاز موسی غلبه کند و آبروی ما برود جلوی همه! بَه بَه بَه این‌که رفت در هشت سال .....، شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد که هشت سال به جان خدمت شعیب کند حالا که رفت و با یک ید و بیضا و این‌ها برگشت وعصا و ..... وَ ما تِلْكَ بِيمِينِكَ يا مُوسى طه، ۱۷ قالَ هِيَ عَصايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيها طه، ۱۸ بعد یک

مرتبه بیاید در این‌جا و سحره غلبه کنند! اا خدایا تو ما را هم سر کار گذاشتی؟ تو که گفتی می‌روی غلبه می‌کنی. اما چی؟ اما پیغمبر این جور نبود پیغمبر این جور نبود. حضرت موسی گفت إِنْ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ الأعراف، ۱۵۵ ولی پیغمبر در جنگ احد می‌فرمود **اللَهم اهد قومی فانهم لایعلمون**[1] خیلی عجیب است خیلی این قضیه عجیب است! پیغمبر کجا بود؟ در چه افقی بود؟ اصلا چه چیز عجیبی بود؟ **اللَهم اهد قومی فانهم لایعلمون** می‌دانی یعنی چه؟ بگویم به شما؟ این همان معنای **انا و علیٌّ ابوا هذه الامه**[2] این همان است. این معنا را حضرت موسی درک نکرده بود البته بعدا چرا، بعدا که آن توحیدش کامل شد و جنبه‌ی سعیی پیدا کرد و به آن مرتبه‌ی بقاء کامل رسید چرا ولی در آن سیر نبوت خب بالاخره انبیا و این‌ها دارای مراتبی هستند البته بعدا هم تازه از این نقطه‌ی نظر باز رسول خدا جای دیگری بود، نه این طور نبود، من تصحیح کنم کلام خودم را، قضیه این

---

[1] إعلام اتوری، ص ۸۲؛ الخرائج، ج ۱، ص ١٦٤.

[2] التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری علیه السلام، ص ۳۳۰.

طور نبوده، مسئله به این کیفیت نبوده است.

دنبال پیغمبر می‌کنند، دنبال پیغمبر می‌کنند با سنگ می‌زنند، این بچه‌های مکه را تحریک می‌کنند که بلند شوید، این چه کار می‌کند، شایعاتی درست می‌کند این نمی‌دانم چکار می‌کند، می‌خواهد اذیت کند می‌خواهد مملکت را به هم بریزد فلان کند! بچه‌ها تحریک می‌شوند دیگر، بچه‌ها را که تحریک کردند می‌گویند ما که این کار را نکردیم بچه‌ها کردند و این‌ها می‌آیند سنگ دستشان می‌گیرند شروع می‌کنند به زدن، بزرگ‌ها هم از پشت سر، پیغمبر فرار می‌کند می‌آید کوه ابوقبیس. در آن‌جا حضرت خدیجه دور پیغمبر ایستاده، امیرالمومنین هم در سنین طفولیت دنبال بچه‌ها می‌کند و ترتیب همه‌ی آن‌ها را می‌دهد یک سنگ در کله‌ی آن و یکی هم در مغز آن و یکی هم در کمر آن، خلاصه آن افتاده و حضرت خدیجه هم جلوی پیغمبر، حالا بچه‌ها را می‌فرستید ما هم علی را داریم می‌آییم و ....، حالا که قرار است شما این جوری وارد شوید آن هم از آن‌جا می‌آید و خلاصه حساب همه را می‌رسد و لت

و پار می‌کند، بزرگان می‌آیند.

از سر و پای پیغمبر همین طور دارد خون می‌آید جبرائیل در آن‌جا می‌آید برای پیغمبر، یا رسول اللَه! خدا می‌گوید تمام قوای عالم ملکوت را در اختیار تو قرار دادیم زلزله را در اختیار تو قرار دادیم دعا کن همه‌ی این‌ها می‌روند در زمین، باد را در اختیار تو قرار دادیم صاعقه را در اختیار تو قرار دادیم، تمام قوای عالم ملکوت در تأثیرگذاری بر عالم ماده، همه را در اختیار تو قرار دادیم دعا کن، کلام مرحوم آقا این بود، آن کلام، ایشان فرمودند اگر پیغمبر دعا می‌کرد دعایش مستجاب نمی‌شد؟ چرا! خود خدا گفته، ولی اگر دعا می‌کرد همان حد توقف می‌کرد، همان حد می‌ماند، دیگر پیغمبر نمی‌شد. دارد از سرش خون می‌آید پایش شکسته دارد خون می‌آید از سر و صورتش، حضرت خدیجه با چادرش خون‌های پیغمبر را پاک می‌کند بعد هم پیغمبر را برد تا منزل و داخل منزل کرد. تمام این‌ها را جبرئیل می‌گوید، این‌ها همه چیست؟ امتحان است، شما خیال می‌کنید پیغمبر همین طوری تاج رسالت گذاشت به سر و .....؟ خواجه‌ی عالم گرفت از

قدمش زیب و فر تاج رسالت به سر عرصه گیتی گرفت و همین طوری فرض کنید که آمدند و گذاشتند روی سر او و بعد هم رسول اللَه کردند و بیا و .....! نه آقاجان! پدر پیغمبر درآمد پدرش درآمد! همین طوری؟ یک سر سوزنی ناراحتی به ما برود به زمین و آسمان دری وری می‌گوییم، به این کیفیت ....! یک بار نشد که رسول خدا نفرین کند.

در آن جنگ احد که همه گذاشتند رفتند، رفتند، تازه بعد از سه روز قاصد فرستادند که ببینند اصلا مدینه چه خبر است؟ ببینیم ابوسفیان است؟ کیست؟ خبری می‌آید یا نه؟ اگر ابوسفیان است واسطه بفرستیم دلال بفرستیم، برو تو را به خدا شفاعت کن فلان کن ما نبودیم غلط کردیم، فلان، از این حرف‌ها. آمدند گفتند که نه بابا! آن‌ها رفتند و پیغمبر هم این‌جا هست. یا رسول اللَه چه بر سر شما آمده است؟ یا رسول اللَه! کجا بودید؟ یا رسول اللَه و ....! این امیرالمومنین با نود زخم افتاده بود بر بستر، نرفتند سراغ امیرالمومنین! یا رسول اللَه چه بر سر شما آمده است؟ همین طوری که نمی‌شود قضیه.

مرحوم آقا فرمودند اگر رسول خدا در آن موقع نفرین می‌کرد، بله این‌ها این طور می‌شدند، اسلام هم سر جایش بود پیغمبر هم به دعوتش ادامه می‌داد و .... نه این‌که خدا پیغمبر را خلعش کند یکی دیگر بیاید، نه! نه! همان طور ادامه می‌داد ولی دیگر پیغمبر، پیغمبر نبودها! پیغمبر که بود؟ یک کس دیگری بود، همان پیغمبر بود در آن رتبه. تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنا بَعْضَهُمْ عَلى بَعْضٍ البقرة، ۲۵۳ رسول ما اگر می‌خواهی به آن بالاترین نقطه‌ی تفضیل برسی نباید نفرین کنی، باید [سنگ] بخوری نفرین نکنی، دعا کن. دعا کن خدا هدایتشان کند. این‌ها که دارند به تو سنگ می‌زنند شاید فردا مومن شوند، نسل این‌ها شاید مومن باشد حالا خودشان هم نبودند نسلشان شاید مومن بشوند. رسول خدا می‌گوید باشه، من عبدم، عبودیت کارش چیست؟ تسلیم است. عبودیت از خودش چیزی ندارد، عبد از خودش چیزی ندارد.

وانگهی وقتی قرار بر این است که انسان زبان بگشاید چرا به نفرین بگشاید؟ چرا به دعا نگشاید؟ همین را ما یک دستور قرار بدهیم، دستورالعمل.

وقتی که می‌خواهیم کاری بکنیم چرا نفرین بکنیم؟ دعا بکنیم! واقعا دعا کنیم! دشمن ما است دعا کنیم اصلاح شود. با او حساب و کتاب داریم دعا کنیم، چرا نفرین کنیم؟ وقتی که شما دعا کردی و خدا به واسطه‌ی دعای شما او را اصلاح کرد آن موقع بیشتر لذت می‌بری یا این‌که نفرین کنی خدا یک مصیبتی بر او بیاورد؟ کدام را بیشتر لذت می‌بری؟ آیا تشفی خاطر بیشتر برای شما باعث لذت است یا احساس کنی ا ا نگاه کن این الان چه وضعی پیدا کرده! الان چقدر این نورانی شده! الان چقدر راهش درست شده! الان چقدر ....! لذت و حلاوت و ابتهاج [کدام یک] برای ما بیشتر است؟

خب ساعت شد ده و خورده‌ای و همین طوری قضیه ادامه دارد. دیگر بس است. دیگر تا خدا چه بخواهد.

پس بنابراین اگر ما می‌خواهیم که به آن جایی که امام سجاد رغبت داشت، امید که خب مشخص است خب انسان از خدا امید نداشته باشد از کی داشته باشد؟ امیدش مشخص است. در فقرات سابق هم

راجع به امید، حضرت سجاد عباراتی داشتند. ولی آن رغبت، خدایا من رغبت به سوی تو دارم این رغبت به خاطر چیست؟ به خاطر همان است. به خاطر همان مسائلی است که خداوند به رسول خدا فرمود که اگر می‌خواهی به آن‌جا برسی باید این مسائل را هم تحمل کنی، این مطالب را تحمل کنی تا به مقام شفاعت عظمی و مقام محمود برسی، این رغبت یعنی مقام محمود.

پس امام سجاد علیه السلام که می‌فرماید **ادعوك یا رب راهبا راغبا** یعنی من رغبت به مقام محمود تو را دارم. وَ مِنَ اللَّيلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَك عَسى أَنْ يبْعَثَك رَبُّك مَقاماً مَحْمُوداً الإسراء، ۷۹ مقامی که مورد حمد است، نه مقاما حامدا، تو در آن در مقام حمد نمی‌کنی، در آن مقام خلائق تو را حمد می‌کنند، بَه بَه، الان ما داریم حمد می‌کنیم ما عبادت می‌کنیم ما تسبیح می‌کنیم، که را حمد می‌کنیم؟ خدا را، پس محمود کیست؟ خدا است. معبود کیست؟ خدا است. مسبَّح کیست؟ خدا است. مسبّح ما هستیم مسبَح خداست. ساجد ماییم مسجود خداست. عابد ماییم معبود اوست. حامد ماییم محمود اوست. اما

در این آیه خدا می‌فرماید **عسی ان یبعثك ربك مقاما محمودا**، دیگر تو به جایی می‌رسی دیگر حامد نیستی محمودی! بَه بَه این‌جا دیگر آن جایی است که خوب است شرحش بماند ان‌شاءاللَه برای بعد.

البته خب مربوط به این دعا نیست، این دیگر به اصطلاح ....، فقط همین مسئله که امام سجاد علیه السلام به چی رغبت دارد؟ این را من می‌خواستم عرض کنم. به چه رغبت دارد؟ چه دیده امام سجاد؟ چه احساسی داشته؟ دنبال چه می‌گشته که این عبارت را فرموده؟ دنبال چه می‌گشته؟ این قضیه است. رسیدن به مقام محمود که آن بالاترین رغبت‌ها و بالاترین میل‌ها و میلی و رغبتی است که فوق او دیگر رغبتی وجود ندارد.

امیدورایم خدا به برکت اولیای خودش و به همت اولیای خودش و به انفاس اولیای خودش، ما را هم ریزه خوار خوان نعمت خود قرار بدهد و در تحت ولایت ولی خودش، دست ما را در دنیا و آخرت بگیرد و به تمام این معانی و دعاها و خواست‌هایی که از این نفوس مطهر و مقدس و

ممسوس در ذات خدا، این معانی تراوش پیدا کرده است ما را به این معانی متحقق کند.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد